

دکتر محمد فاضلی
گروه ادبیات عربی دانشگاه
فردوسی

نگاهی به داستان رستم و شغاد از خلال «غردالسیر» و «شاهنامه فردوسی» و «ترجمه بنداری»

در آغاز لازم می‌دانم که راجع به دو کتاب «غردالسیر» و «ترجمه بنداری» اشارتی مختصر برود تا مرا در انتخاب آنها با شاهنامه در این بررسی عذری باشد.

کتاب «غرر» که به ظن راجح تألیف ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی است و نویسنده آن را به ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین برادر سلطان محمود و سپهسالار او (متوفای ۵۴۱۲هـ) تقدیم کرده، از پادشاهی کیومرث شروع شده و وقایع آن گویا تا زمان مؤلف ادامه داشته است^۱ ولی امروز دو جزء آن که «تا بخاک سپردن پیغمبر می‌آید»^۲ در دست می‌باشد.

کتاب «زبور درباب تاریخ ایران با مطالب شاهنامه شباهتی زیاد دارد تا جایی که به نظر می‌رسد مآخذ اصلی و اساسی هر دو شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق (متوفای ۵۳۵۰هـ) باشد. از این رو، استاد فقید مجتبی مینوی در مقدمه جزء اول «غرر» چنین می‌نویسد: «امتیاز مجلدی که در دست خواننده است اینکه حاوی مطالب بسیاری درباب تاریخ ایران قبل از اسلام است که مؤلف از مآخذ موجود در عصر خود نقل کرده است و بعید نیست که بعضی از آن مآخذ را فردوسی نیز برای نظم شاهنامه خود به کار برده»^۳.

مستشرق معروف «نولدکه» با قاطعیت بیشتری روی این موضوع تکیه می‌کند^۴، و دکتر ذبیح‌الله صفا نیز پس از مقایسه نمونه‌های مختصر از «غرر السیر» با «شاهنامه» و یادآوری این نکته که ثعالبی دوبار از «شاهنامه» بی‌اسم می‌برد، به این نتیجه می‌رسد که هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون مبنای کاریکی در نقل از مأخذ بر اختصار و دیگر بر اتمام بوده و از طرف دیگر هر دو گاه از مأخذ دیگر استفاده کرده‌اند، اختلافاتی میان دو کتاب پیدا شده است.^۵

کتاب «غرر» علاوه بر جنبه اختصار، رنگ و شیوه یک کتاب تاریخ را دارد بدین معنی نویسنده برخی از مطالب را که جنبه افسانه دارد و از واقعیت دور است حذف می‌کند و خویشتن را آزاد نمی‌بیند تا به میل خود برداستان و قصه بیفزاید و در فضای تخیل به برجسته کردن مطالب و مهیج نشان دادن و آرایش آنها پردازد.

دیگر کتاب، ترجمه عربی شاهنامه، از قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد بنداری ادیب و فقیه و مورخ اصفهانی است که آن را برای ملک معظم عیسی بن ملک عادل ابی بکر بن ایوب سلطان شام در فاصله (۵۶۲۰ - ۵۶۲۱ هـ) ترجمه کرده.

مترجم، مدایح محمود و همچنین مقدمات فصلها و داستانهای شاهنامه را که فردوسی در آن از خود سخن می‌گوید و یا به پند و اندرز روی می‌آورد حذف می‌کند و در توصیف میدانهای جنگ و قهرمانان داستان و لشکریان و ابزار و ادوات آنان مبنای کار را بر اختصار قرار می‌دهد. این ترجمه به دلیل قدمت زمانی آن، و امانتداری مترجم و در دست نبودن نسخه‌ای از شاهنامه که مربوط به اوایل قرن هفتم باشد از اهمیت خاص برخوردار است.

تشابه «غرر» و «شاهنامه» در اصل مطلب و هنرنمایی و نکته‌سنجی و تصویرگری استاد طوس از یک طرف و اصالت و قدمت «ترجمه بنداری» از طرف دیگر

نگارنده را بر آن داشت تا یکی از داستانهای شاهنامه را در خلال هر سه کتاب مورد مقایسه و بحث و بررسی قرار دهد. شاید این کار راه را برای تصمیم‌گیری در مورد یکی بودن مآخذ «غرر» و «شاهنامه» یاشک و تردید درباره آن هموارتر سازد و در نقد و تحکیم و تصحیح ابیات شاهنامه بگونه‌ای مؤثر واقع شود.

در این بحث و بررسی که به داستان مرگ رستم اختصاص دارد ابتدا مطالب «غرر» و بعد «شاهنامه» مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و از آنجایی که به کم و کیف کلمات و ترکیب، و نقش آنها در ادای مطلب و برجسته کردن آن و یا بیان رموز و دقایق سخن توجه می‌شود ناگزیر هستم که عبارات «غرر» را بطور کامل و ابیات شاهنامه را بگونه‌ای زیاد بیاورم. اما در مورد «ترجمه بنداری» تنها به موارد اختلاف آن با متن شاهنامه‌های موجود از نظر زیادی و کمی و تفاوت در اصل مطلب اشارت می‌رود، بنابراین، غرر و شاهنامه در این بررسی سهم بیشتری را دارند.

داستان مرگ رستم در کتاب ثعالبی چنین آغاز می‌شود:

۱- کان ولد لزال فی آخر ایامه ابن سماه شغاد.

زال در روزهای پیری صاحب پسری می‌شود که او را شغاد نام می‌دهد. چنانکه مشاهده می‌شود داستان بدون مقدمه شروع شده، در حالیکه فردوسی آن را با مقدمه‌ای سی‌بیتی آغاز می‌کند و راوی داستان را شخصی بنام «آزاد سرو»^۶ که «نامه خسروان داشتی» معرفی می‌نماید و آن گاه وعده می‌کند که اگر عمر یاری دهد «این نامه باستان» را بنام محمود سرآورد، و سپس این جهاندار را به فر و بخشش و دانایی و داد می‌ستاید. از ضعف و سستی گوش و پای وقوت گرفتن پیری و نهی دستی می‌نالد و کتابش را یادگاری پر از بزم و رزم و رای و سخن و دانش و رهنمونیه‌های دیگر سرای می‌داند، و در پایان از خداوند امید مغفرت دارد و از محمود انتظار دینار.

فردوسی، در موارد مختلف از شاهنامه به مآخذ و منابع متعددی چون

«نامه باستان»^۷، «نامه پهلوی»^۸، «نامه خسروان»^۹ و ... اشاره می کند که دکتر ذبیح الله صفا معتقد است تمامی این نوشته ها اشاره به شاهنامه ابومنصوری است که فردوسی مدتی در جستجوی آن بوده و بالاخره به همت یکی از دوستانش بر آن دست می یابد.^{۱۰} استاد طوس، چنانکه گفته آمد در داستان مرگ رستم به ماخذ دیگر بنام «آزاد سرو» که اهل مرو است ودلی پرزدانش و سری پرسخن دارد و «نامه خسروان» را مالک بود اشاره می کند تا آنجا که میگوید:

بگویم کنون آنچه ازو یافتم سخن را يك اندر دگر یافتم^{۱۱}
 ودر پایان مقدمه چنین می آورد:

کنون باز گردم به گفتار «سرو» فروزنده سهل ماهان به مرو^{۱۲}

در این جا این سؤال مطرح است که چرا فردوسی پس از بدست آوردن «نامه خسروان» و آگاه شدن از مطالب آن، داستان مرگ رستم را از زبان «آزاد سرو» که نسخه ای از «نامه خسروان» را مالک است نقل می کند؟ شاید بدان سبب باشد که «آزاد سرو» علاوه بر مطالب نامه خسروان «بسی داشتی رزم رستم به یاد» و فردوسی خواسته است میان نامه خسروان و محفوظات آزاد سرو «سخن را يك اندر دگر» بیافد.

گاهی به نظر می آید که نظم داستان مرگ رستم پیش از دست یابی بر نامه خسروان صورت گرفته باشد و فردوسی آن را به هنگام ترتیب و تنظیم پس از داستانهایی قرار داده که ماخذ آن نامه خسروان است. این نظر اگر چه بظاهر پذیرفتنی است چون «طبیعی است وی - فردوسی - برای نظم کتاب به ترتیب و توالی داستانی و تاریخی که اکنون در دست کار نکرده»^{۱۳}، اما با مدح محمود در مقدمه داستان سازگاری ندارد. زیرا ذکر محمود و مدح او در شاهنامه به استثنای مقدمه آن که پس از فراغ از نظم کتاب صورت گرفته، از جنگ کیمخسرو و افراسیاب که تقریباً نصف کتاب بشمار می آید شروع می شود. و این بدان سبب است که فردوسی کار را به نام محمود شروع نکرده، بلکه او در

کنار مهربان دوستی جوانمرد و وفادار که نیازش را برمی آورد و به مانند تازه سببی پاس وی را همیداشت، بسرودن شاهنامه روی نمود:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز
مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم به کس^{۱۴}

و آن گاه که این یار مهربان، بی نام و نشان ناپدید می شود و «چون نامور کم شد از انجمن» فردوسی پند او را به یاد می آورد:

مرا گفت کابین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار^{۱۵}
و در پی کسی برمی آید تا محصول بیست سال رنج خویشتن را که حدود نصف شاهنامه بود به وی سپارد:

سخن را چو بگذاشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست^{۱۶}
قرعه این فال به نام محمود زده می شود و فردوسی او را برای گنج خویش برمی گزیند و بر سر آن می آید که نامه باستان را به نام وی سر آرد:

سر آرم من این نامه باستان بگیتی بمانم یکی داستان
به نام جهاندار محمود شاه ابوالقاسم آن فرد بهیم و گاه^{۱۷}

بنابراین پذیرفتن ذکر و مدح محمود در قسمت‌هایی از شاهنامه پیش از دستیابی فردوسی بر شاهنامه ابومنصوری بعید می نماید، برخلاف ذکر محمود در قسمت‌های بعدی شاهنامه که پس از «سال بیست» شروع می شود که امری طبیعی بشمار می آید. در این قسمت‌ها اگرچه یاد و مدح محمود فراوان نیست ولی برای آن موارد خاص مناسبتی نمی بینم جز آنکه با دکتر عبدالوهاب عزام هم عقیده شوم که این موارد قسمت‌هایی بوده است که شاعر طوس برای اظهار نظر و تایید به دربار محمود ارسال داشته است^{۱۸}.

فردوسی پس از فراغ از مقدمه سی بیتی خویش به گفتار آزاد سرور، باز می گردد و داستان را این طور آغاز می کند:

چنین گوید آن پیر دانش پژوه
 که در پرده بد زال را برده بی
 کنیزک پسر زاد روزی یکی
 ببالا و دیدار سام سوار
 هنرمند و گوینده و با شکوه
 نوازنده رود و گوینده بی
 که از ماه پیدا نبود اندکی
 ازو شاد شد دوده نامدار^{۱۹}

بطوریکه ملاحظه می شود استاد طوس مادر شغاد را کنیزی نوازنده و خواننده، و کودک را نوزادی ماه پیکربشکل و دیدار سام که مایه شادمانی پدر است معرفی می کند ولی در «غرر» به این دو مطلب اشارتی نرفته. دیگر اختلاف «غرر» با «شاهنامه» عبارت «فی آخر ایامه» است که فردوسی آن را متذکر نشده نکته قابل تامل در توصیف استاد طوس از این نوزاد تشبیه وی به سام در قد و بالاست که برای کودکی که نازه پا به عرصه وجود می گذارد، چنانچه آن را باروح حماسه سرایی توجیه نکنیم، خالی از مسافحه نیست. برخلاف آنچه در مورد رستم که از هشت سال تجاوز می کند گفته آمده:

تو گفتمی که سام یلستی به جای
 ببالا و فرهنگ و دیدار و رای^{۲۰}
 در «ترجمه بنداری» به دنبال جمله «فسر به ابوه» عبارت «واعتده لظهره قوه و من تعاریف دهره جنة^{۲۱}» جلب توجه می کند زیرا مضمون این عبارت در شاهنامه چاپ مسکو و بروخیم که مورد استفاده نگارنده بود نیامده است.

۲- فاخبره المنجمون بمایدل علیه طالعه فی سوء اثره علی اهل بینه^{۲۲}.
 ستاره شناسان زال را از طالع کودک که حاکی از تأثیر بدوی بر خاندان و سرنوشت شوم اوست خبر می دهند. این مطلب را در شاهنامه چنین می خوانیم:

ستاره شناسان و گنبد آوران
 ز آتش پرست و ز یزدان پرست
 گرفتند یکسر شمار سپهر
 ز کشمیر و کابل گزیده سران
 برفتند بسا زیج رومی بدست
 که دارد بر آن کودک خردمهر

ستاره شمر کان شگفتی بدید
 بگفتند بسا زال سام سوار
 گرفتیم و جستیم راز سپهر
 چو این خوب چهره به مردی رسد
 کند تخمه سام نیرم تباہ
 همه سیستان زو شود پر خروش
 شود تلخ از روز بر هر کسی
 همی این بدان، آن بدین بنگرید
 که ای از بلند اختران یادگار
 ندارد بدین کودک خرد مهر
 به گاه دلیری و گردی رسد
 شکست اندر آرد بدین دستگاه
 همه شهر ایران بر آید بجوش
 از آن پس بگیتی نماند بسی^{۱۳}

بطوریکه ملاحظه می شود زبان فردوسی شیرین و دلنشین و بیانش زنده و جهاندار و تصویرش گویا و پر از فعل و انفعال است. در شاهنامه، ستاره شناسان ناشناخته نیستند بلکه موطن و مذهب و حرکات و حالات و ادوات آنان دقیقاً توصیف شده، این افراد ظاهراً بر مبنای دانش و بینش انتخاب می شوند و تنها در زیر چتر عنوان به پیش زال نمی آیند، نزدیکی به مرکز قدرت و دوری از آن امتیاز مثبت و منفی محسوب نمی شود و اختلاف مرام و مسلک هم تأثیری در امر گزینش نمی گذارد.

تفاوتی که خارج از هنرنمایی فردوسی میان «شاهنامه» و «غرر» دیده می شود یکی تعیین زمان برای سوء اثر کودک بر خاندان است که به گاه مردی و گردی صورت می گیرد، و دیگر خبر از زندگی شغاد است که «از آن پس به گیتی نماند بسی» که مؤلف «غرر» متذکر آنها نشده.

در شاهنامه چاپ مسکو و بروخیم در فاصله «گرفتند یکسر شمار سپهر» و «ستاره شمر کان شگفتی بدید» بیتی نیامده است ولی مقتضای اشاره به شگفتی آنست که قبلاً بگونه ای از آن ذکری به میان آمده باشد، از این رو نگارنده بیتی را که در نسخه های دیگر در این فاصله بدین گونه آمده:

چو در اختر خورد کردش نگاه
 پژوهنده دید اخترش را تباہ^{۱۴}

نامتناسب نمی داند. عبارت بنداری در این مورد اگر چه صراحت ندارد ولی

ظاهر آن اصالت مضمون چنین بیتی را تأیید می‌کند.
 نکته قابل توجه در ترجمه بنداری ناهماهنگی عبارت «لا تنظر الی هذا المولود
 بعین المحبة» با جمله «ندارد بدین کودک خردمهر» است که به نظر می‌رسد در فعل
 «ندارد» تغییری یا تحریفی صورت گرفته باشد.

فضای داستان چنین اقتضا می‌کند که زال پس از شنیدن سخن ستاره-
 شناسان از سرنوشت و طالع فرزند خوب چهرش غمی شود؛ و او که خداپرست
 است در برابر قضا و قدر که چاره و حيله‌ای نمی‌شناسد با دادار گیتی که پشت
 و پناه و راهنمای رای و راه اوست به راز و نیاز پردازد. فردوسی غم و اندوه
 زال و حالت روحی و روانی او را بدین هنگام و همچنین راز و نیازش را که
 متناسب اضطراب و وحشت وی از طالع کودک است با آفریدگار سپهر و اختر
 چنین بیان می‌کند:

غمی گشت زال زان کاردستان سام	ز دادار گیتی همی بسرد نسام
به یزدان چنین گفت کای رهنمای	نو داری سپهر روان را به پای
به هر کار پشت و پناهم تو یسی	نماینده رای و راهم تو یسی
سپهر آفریدی و اختر همان	همه نیکوی بساد ما را گمان
بجز کام و آرام و خوبشی مباد	ورا نسام کسرد آن سپهد شغاد ^{۲۵}

نکته‌ای که ناگزیرم بدان اشاره‌نمایم احساس گسستگی، مطلب در مصراع
 اخیر است که ظاهراً با مصراع قبلی پیوند نزدیکی ندارد و چنین به نظر می‌رسد که
 مطلب بدون انتظار قطع شده باشد.

در کتاب «غرر» به موضوع ابیات فوق اشارتی نرفته است. شاید این
 تنها ساخته و پرداخته تخیل قوی استاد طوس باشد.

۳- فنناه علی وجه جمیل الی کابل و خطب له ابنة ملکها فزوجه بها، و أقام شغاد
 عند صهره حیناً من الدهر کالشربک والظهير له.^{۲۶}

زال شغاد را به وجهی نیکو به کابل می‌فرستد و دخترشاه آنجا را برای

وی بزنی می گیرد. شغاد روزگاری نزد پدرزن برمثال یارویاور بسر می برد.
این مطلب در شاهنامه بدینسان آمده:

همی داشت مادر چو شد سیر شیر	دلارام و گوینده و یادگیر
بر آن سال کودک برافراخت یسال	بر شاه کابل فرستاد زال
جوان شد بیلای، سرو بلند	سواری دلاور بگرز و کمند
سپهدار کابل بدو بنگریسد	همی تاج و تخت کیان را سزید
به گیتی به دیدار او بود شاد	بدو داد دختر ز بهر نژاد
ز گنج بزرگ آنچه بد درخورش	فرستاد با نامور دخترش
همی داشتش چون یکی تازه سبب	کز اختر نبودی برو بر نهیب ^{۲۷}

چنانکه ملاحظه می شود زال بدانگونه که کودک تباه اختر دلارام و گوینده و یادگیر است و بریدن از وی سخت، او را به کابل می فرستد تا بدین وسیله سرنوشت شوم او دامن خانواده را نگیرد. شغاد بدان گاه که برو بالایی می یابد و مردی و گردی می آموزد، شاه کابل در ناصیه اش آثار بزرگی می بیند و نامور دختر خود را با گنج بزرگ به شغاد می دهد و پاس او را هر چه تمامتر نگاه می دارد.

تفاوتی که در این جا میان «غرر» و «شاهنامه» دیده می شود یکی جمله «فنفاه علی وجه جمیل» است که ظاهر آ فردوسی بدان اشاره نکرده، و دیگر خواستگاری زال است دختر شاه کابل را برای شغاد که در شاهنامه چنانکه گفته آمد سپهدار کابل پس از آنکه علایم شجاعت و شایستگی و بزرگی در چهره شغاد می بیند و از دیدارش شاد می گردد دخترش را بزنی او در می آورد. در بیان فردوسی از خواستگاری و پادرمیانی زال در این باره سخنی نرفته است.

از ویژگیها و هنر نمایهای استاد طوس در شاهنامه یکی اینست که حتی المقدور اشخاص قصه را ناشناخته به میدان نمی آورد بلکه می کوشد در درهرسن و شرابطی و در هر مقام و موقعیتی تصویری مناسب و بجا. اگر چه

مختصر باشد۔ از آنان بدست دهد. از جمله شغاد را به هنگام تولد سام دیدار و ماه پیکر، و به گاه ترك پدر «دلارام و گوینده و یادگیر» و در بر شاه کابل سرو۔ بالا و «سواری دلاور بگروز و کمند» و همسرش را «ناموردختر» توصیف می کند ولی این دو تن در «غرز» نا آشنا و بی نشانند.

در کنار هنر نمایهای فردوسی گاهی تکرار مضامین و ترکیب بچشم می خورد از جمله بیت اخیر یاد آور بینی است که در مقدمه شاهنامه درباره ابو منصور بن محمد چنین آمده:

همیداشتم پاس چون تازه سیب که از یاد ناید به من بر نهیب^{۲۸}
و تقریباً از این قبیل است دو تا مصراعی که قبلاً گفته آمد: «که دارد بر آن کودک خرد مهر» و «ندارد بر این کودک خرد مهر»

اما اختلاف «شاهنامه» و «بنداری» در این جا این است که ترجمه دو بیت اخیر در بنداری نیامده و به عبارت «فزوجہ ابنته اعتضاداً بمکانه و استظهار ابه^{۲۹}» اکتفا شده.

۴- و کانت لرستم ضریبه علیه فی کل سنة^{۳۰}.

این مطلب عیناً در شاهنامه آمده با این تفاوت که مقدار باج و خراج در بیان فردوسی معین است: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بزرگان ایران و هندوستان ز رستم زدندی همی داستان
چنان بد که هر سال بک چرم گاو ز کابل همی خواستی باز و ساو^{۳۱}

۵- فتوقع شغاد آن یسوغه اباها و لایطالبه بها من اجله و لتبیض وجهه عند

اهله فلم یفعل^{۳۲}.

این مطلب در شاهنامه چنین آمده:

در اندیشه مهتر کابلی چنان بد کزو رستم ز ابلی
نگیرد ز کار درم نیز یساد از آن پس که داماد او شد شغاد
چو هنگام باز آمد آن بستند همه کابلستان به هم بر زدند^{۳۳}

بطوریکه ملاحظه می‌شود اختلافی که در دو روایت وجود دارد یکی اینکه «غرر» انتظار و توقع چشم‌پوشی رستم از مالیات را به شغاد نسبت می‌دهد ولی «شاهنامه» آن را به شاه کابل، و دیگر آشفته‌گی و پریشانی مردم کابل بر اثر گرفتن مالیات است که در شاهنامه بدان اشاره شده. آیا چنین به نظر نمی‌آید که قسمت اخیر ساخته و پرداخته ذهن شاعر طوس باشد تا داستان را کمال بخشد و زمینه مساعدتری را برای خشم و غضب و حیلۀ شغاد و مهتر کابلی فراهم سازد؟

۶- ودب الحسد والبغض فی قلبه حتی صار أعدی عدو لرستم وحدث نفسه بالاحتیال لاغتیاله ، وواطأ صهره علی أن یحذب رستم بیعض العلال الی کابل و یسمی فی اهلاکه. ۲۴

خشم و نفرت از کار رستم، شغاد را به بزرگترین دشمن وی تبدیل می‌کند و در اندیشه می‌شود تا با چاره‌گری پیلتن را از بین ببرد و در این باره با شاه کابل به رایزنی می‌نشیند و با وی هماهنگ می‌گردد تا رستم را به بهانه‌ای به کابل کشاند و در هلاکش بکوشد.

خشم و کینه شغاد را از زبان فردوسی چنین می‌خوانیم:

دژم شد ز کار برادر شغاد م انسانی و مطا نکرد آن سخن پیش کس نیز یاد
چنین گفت با شاه کابل نهان: که من سیر گشتم ز کار جهان
برادر که او را زمن شرم نیست مرا سوی او راه و آزرم نیست
چه مهتر برادر چه بیگانه‌بی چه فرزانه مردی چه دیوانه‌بی ۲۵

در بیان فردوسی بغض و کینه تنها به دل شغاد راه نمی‌یابد بلکه زبان او را هم پر از درد و شکوه می‌کند، از کار برادر که پاس او را نگاه نمی‌دارد و می‌نالد و وی را بایگانه و دیوانه برابر می‌داند و به «سوی او راه و آزرم» نمی‌شناسد. اما با وجود اینکه شغاد لب به شکوه گشوده است به اقتضای داستان رازدار است و سخن را نزد کسی جز مرد کابلی بر زبان نمی‌آورد.

شغاد آن گاه که با شاه کابل به چاره‌جویی می‌نشیند تنها در اندیشه آن نیست تا از سرانتقام نام جهان پهلوان را به گیتی پاک کند و دل و چشم پدر را گریان و پرهم‌سازد و آتش کینه و حسد خویش را خاموش نماید و مردم دیار کابل را از باج و خراج برهاند بلکه می‌خواهد با از بین بردن برادر برای خود نیز ارزش و اعتباری کسب کند و خویشتن را از گمنامی برهاند و «به گیتی بدین کار نام» آورد و به رؤیای بلند پروازی و جاه طلبی جامه عمل بپوشاند از این روی با مهر کابلی سخت به اندیشه فرو می‌روند و تا سحر سر بر بالین خواب نمی‌آورند:

بسازیم و او را به دام آوریم	به گیتی بدین کار نام آوریم
بگفتند و هر دو برابر شدند	باندیشه از ماه برتر شدند
نگر تا چه گفتست مرد خرد:	که هر کس که بد کرد کیفر برد
شبى تا برآمد ز کوه آفتاب	دوتن را سر اندر نیامد بخواب
که ما نام او از جهان کم کنیم	دل و دیده زال پر نم کنیم ^{۳۶}

حالت در اندیشه رفتن و رابزنی شغاد و شاه کابل در «غرر» بی‌جان و خاموش ولی در شاهنامه زنده و گویاست. فردوسی حالت شغاد و مرد کابلی را در تب و تاب نیرنگ و خدعه می‌نماید و تصویری زیبا و دقیق از آن بدست می‌دهد.

استاد طوس چنانکه عادت اوست در خلال داستان به مناسبت‌هایی پند و اندرز را پیش می‌کشد و از سخن و داستان نتیجه اخلاقی و عملی می‌گیرد. از این رو بدان گاه که شغاد و پدرزنش به چاره‌گری می‌نشینند و هلاک رستم را در سر می‌پرورانند گفتار مرد خردمند را به یاد می‌آورد: «که هر کس که بد کرد کیفر برد».

حیله و نیرنگ شغاد و مرد کابلی برای کشاندن رستم به دیار آنان در «غرر» مجمل و مبهم است و به عبارت «بعض العلل» اکتفا شده، اما این حیله و

نیرنگ بصورتی زیبا ودلکش ودقیق وروشن در شاهنامه آمده:

چنین گفت با شاه کابل شغاد	که گرزین سخن داد خواهیم داد
یکی سورکن مهتران را بخوان	می ورود ورامشگران را بخوان
به می خوردن اندر مرا سردگوی	میان کیان ناجوانمرد گوی
ز خواری شوم سوی زابلستان	بنالم ز سالار کابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر	ترا ناسزا خوانم و بدگهر
بر آشوبد او را سر از بهر من	بیاید برین نامور شهر من ^{۳۷}

در «غرر» شغاد به پایان کار نمی اندیشد واز پیروزی وتوفیق در نیرنگ خود سخنی بر زبان نمی آورد، ولی در «شاهنامه» به چاره سازی خویش امیدوار است و کارایی خود را چنین زمزمه می کند:

بر آید چنین کار از دست ما به چرخ فلک بر بود شست ما^{۳۸}
در «بنداری» ترجمه این بیت نیامده.

دیگرتفاوت «شاهنامه» با «غرر» در این مقام این است که در بیان فردوسی به دنبال آراستن بزم، نقشه حفر چاههای فراوان در مسیر رستم و بر نشانیدن نیغهای دراز و حربه های آبگون در آنها نیز مطرح می شود، و شغاد پس از تکمیل نقشه ها و اجرای قسمتی از آن روی به زابل می نهد.

۷- فنهض الی سجستان وخدم اباه زال وآنخاه رستم وشکا الیهما صهره
و حکسی عنه من شتمه لرستم و وقیعته فیه ما حمله علی المسیر الی کابل
والانتقام منه^{۳۹}

در «غرر» چنانکه ملاحظه می شود بدون اشاره به چگونگی نقشه شغاد و سالار کابلستان، برادر بدنهاد روانه سیستان می گردد و به حضور زال و گو پیلتن می رسد و زبان را به شکایت از مرد کابلی می گشاید و بدگوییهای او را باز می گوید تا بدانجا که رستم آماده حرکت به آن دیار و گرفتن انتقام از شاه کابل می شود.

نکته قابل تامل در بیان «غرر» عبارت «وحکی عنه من شتمه لرستم و...» است که تا حدودی می‌تواند روشنگر نقشه شاه کابل و شغاد باشد، نقشه‌ای که مورد توافق هر دو قرار گرفت و اجرا گردید.

رفتن شغاد به زابلستان و دیدارش با پدر و برادر پیلتن از زبان فردوسی گویا و دلنشین و زنده و جان‌دار است:

ز گفتار او تنگدل شد شغاد	بر آشفته و سرسوی زابل نهاد
همی رفت با کابلی چند مسرد	دلی پرز کین لب پر از باد سرد
بیامسد به درگاه فرخ پدر	دلی پرز چاره پر از کینه سر
هم آنکه چو روی پسر دید زال	چنان برز و بسالا و آن فر و یال
پرسید بسیار و بنواختش	هم آنکه بر پیلتن تاختش
ز دیدار او شاد شد پهلوان	چو دیدش خردمند و روشن روان
چنین گفت کز نخمه سام شیر	نزاید مگر زورمند و دلیر ^۲

شغاد به اقتضای داستان آزرده و خشمگین از شاه کابل با «دلی پرز چاره پر از کینه سر» به زابلستان روی می‌نهد تا پیش پدر و برادر بنالد و از وضع خویش شکوه کند. فردوسی در ابیات فوق تصویری گویا و زنده از این دیدار در برابر خواننده قرار می‌دهد و درون و برون برادر تیره‌بخت را بطور دقیق و صاف می‌کند. شغاد پس از سالها دوری با «چنان برز و بسالا و آن فر و یال» به درگاه فرخ پدر می‌آید، پدری که در خردی وی را به گناه طالع شوم که نه در اختیار است از خود دور کرده، طبیعی است که زال از دیدار پسر متأثر شود و او را سخت بپرسد و بنوازد و از سرشادی او را بر پیلتن فرستد، و پهلوان نیز از دیدار برادر شادمان گردد و زورمندی و دلیری وی را بستاید و از کار او با کابلی جو یا شود.

نکته قابل تامل در تصویر و توصیف شغاد عبارت «چنان برز و بسالا...» و «خردمند و روشن روان» است، زیرا فردوسی می‌خواهد کودک تیره‌بخت دیروز

را بدینگونه مقبول پدر و برادر قرار دهد تا سخنانش در دل هر دو کارگرافند و آنان به دفاع از وی قیام کنند.

در «ترجمه بنداری» از دیدار شغاد با پدر ذکری به میان نیامده است و علاوه بر آن به ترجمه «همی رفت با کابلی...» نیز اشاره‌ای نرفته. نگارنده در اصالت این بیت شك می‌کند زیرا آن را از نظر محتوی و ترتیب چندان مناسب تشخیص نمیدهد.

در «غرر» شکوة شغاد مبهم و تاریک است و طعنه‌زدن و ناسزا گفتن مرد کابلی مبهم و معجل، و به عبارت «وحکی عنه من شتمه...» اکتفا شده چنانکه در «ترجمه بنداری» به «فعل و صنع». اما در شاهنامه شغاد سرگذشت خویش را به تفصیل برای رستم بیان می‌کند:

چنین داد پاسخ به رستم شغاد	که از شاه کابل مکن نیز یاد
ازو نیکویی بد مرا پیش ازین	چو دیدی مرا خواندی آفرین
کنون می‌خورد جنگ سازد همی	سر از هر کسی بر فرزند همی
مرا بر سر انجمن خوار کرد	همان گوهر بد پدیدار کرد
همی گفت: تا کی ازین باژوساو	نه با سیستان ما نداریم تاو
ازین پس نگویم کو رستمست	نه زو مردی و گوهر ماکمست
نه فرزند زالی مرا گفت نیز	و گرهستی او خود نیز زد به چیز ^{۴۱}

در «غرر» عبارت «وحکی عنه من شتمه...» نشان می‌دهد که تفصیل این ناسزاگویی در اختیار نویسنده بوده ولی چون مبنای کار بر اختصار بوده مؤلف از شرح و بسط سخن، خودداری کرده است.

۸- فقال رستم: انما طالع کابل علی سبیل التصید و غیر مقیم لصبهک من الوزن ما احتاج معه الی تجشم العسکرو جار علی حکم الوقت والحال فی عرک ادیمه والصفح عنه^{۴۲}.

رستم پس از شنیدن سخنان شغاد بعنوان شکار آماده حرکت به کابل

می‌شود و در پی ساز سپاه بر نمی‌آید، زیرا مهتر کابل را هم‌رزم و حریف خود نمی‌داند، و تصمیم می‌گیرد تا به اقتضای حال در تنبیه و یا عفو وی رفتار کند. در شاهنامه پس از آنکه شغاد در بدگویی مرد کابلی داد سخن می‌دهد و آنچه را میان آنان اتفاق افتاده بود باز می‌گوید و خود نیز مطالبی را در نکوهش رستم و خاندان زال از زبان پدرزن می‌افزاید، رستم سخت بر آشفته می‌شود و وعده می‌دهد تا مرد کابلی را به سزای کردارش بی‌جان کند و سرو بخت او را به خاک اندر آرد و برادر را به جای وی بر تخت نشاند.

رستم چون سپاهی از مردان جنگی و آزموده‌گزمین می‌کند و آماده رفتن به کابل می‌شود، شغاد حيله‌گر بر مرد جنگی می‌آید و از وی می‌خواهد «که با شاه کابل مکن رزم یار»^{۴۳} زیرا کسی را با رستم یارای جنگ نیست و بر آنست که شاه کابل از کارش پشیمان است و در پی درمان:

که گر نام تو بر نویسم بر آب	به کابل نیابد کس آرام و خواب
که یار د که پیش تو آید بجنگ	و گر تو بجنبی که سازد درنگ
بیار د کنون پیش خواهشگران	ز کابل گزیده فراوان سران
بر آنم که اوزین پشیمان شدست	وزین رفتنم سوی درمان شدست ^{۴۴}

از نکته‌سنجیهای فردوسی در این ابیات نوشتن نام بر آب است که کنایه از بر زبان آوردن نام می‌باشد که در مقام برجسته کردن شکوه و قدرت رستم بی‌نهایت استادانه انتخاب شده و به مراتب قوی‌تر از بر زبان آوردن نام است. سخنان شغاد بردل رستم می‌نشیند از این روی پهلوان از بردن سپاه به همراه خود دست می‌کشد:

چنین گفت رستم که اینست راه	مرا خود به کابل نباید سپاه
زواره بس و نامور صد سوار	پیاده همان نیز صد نامدار ^{۴۵}

در این جا میان «شاهنامه» و «غرر» اضافه بر تهدیدهای رستم و وعده‌هایش به شغاد که در برابر رفتار شاه کابل واکنشی طبیعی بشمار می‌آید و به داستان

گیرایی و دلکشی خاص می دهد، تفاوت‌هایی دیده می شود:

در شاهنامه رستم ابتدا سپاهی گران از مردان جنگی آماده می سازد ولی شغاد بمحض آگاهی از این کار بر پهلوان می آید و لب به تعریف و تمجید می گشاید و برادر را بزرگ جلوه می دهد و مرد کابلی را ناتوان و پشیمان، و بدین سبب رستم می پذیرد که «مرا خود به کابل نباید سپاه» و زواره و دو بیست تن سوار و پیاده نامدار بس.

اما در «غرر» رستم بدون مقدمه می گوید که بعنوان شکار به کابل می رود و برای مرد کابلی ارزش و اعتباری قائل نیست تا در پی ساز سپاه باشد و چون با وی روبرو گردد بر حسب حال در حق او تصمیم می گیرد.

دیگر اختلاف شماره کسانی است که در رفتن به کابل رستم را همراهی می کنند که در شاهنامه مشخص است ولی در «غرر» مبهم و تاریک و بعداً نیز چنین می آید: «ومعه زبارة و نفر من الشاکریة»^{۴۶}

مطلب بر آشتن رستم و واکنش او در برابر سخنان و شکوه شغاد که در شاهنامه بصورتی مفصل و مشروح و جالب و دلپذیر بیان شده در بنداری چنین آمده است: «واغری به رستم و حمله علی قصده فسار فی جیش نحو کابل»^{۴۷}

چنانکه ملاحظه می شود در بیان «بنداری» پهلوان خاموش است و سخنی بر زبان نمی آورد، نه برادر را وعده می دهد و نه مرد کابلی را تهدید می کند، و شغاد هم نه از ساز لشکر بیلتن هر اس دارد و نه لب به چاره جوئی می گشاید. و مرد جنگی علیرغم متن شاهنامه «مرا خود به کابل نباید سپاه» با سپاهی که کم و کیف آن معلوم نیست به کابل روی می نهد.

۹- ولما جده النهوض فی خف من أصحابه تقدمه شغاد وأخبر صهره بمجئی رستم وتشاورا فی الامر حتی استقرت آراؤهما علی أن یحفرا فی غیضة علی طریق رستم آبارا کثیرة وینصبافیهانصولا وحرابا حدیدة، ویغطیارؤوسها لتخسف برستم وأصحابه ودوابهم فیها ففعل ذلك کله.^{۴۸}

رستم چون آماده رفتن به کابل می شود شغاد درپیشاپیش وی بحرکت در می آید تا مرد کابلی را از آمدن پیلتن آگاه سازد، هر دو به رایزنی می پردازند و تصمیم می گیرند که درپیشه ای در مسیر مرد جنگی چاههای متعددی حفر کنند پر از نیزه و دشنه، تا این چاهها پهلوان و یاران وی را به هنگام عبور به کام خود کشانند. این نقشه بتمامی صورت می گیرد. چاره گری و رایزنی شغاد باشاه کابل در شاهنامه چنین آمده:

تو نخچیر گاهی نگه کن به راه	بکن چاه چندی به نخچیر گاه
بر اندازه رستم و رخس ساز	بسه بن در نشان تیغهای دراز
همان نیزه و حربه آبگون	سنان از بر و نیزه زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج	چو خواهی که آسوده گردی زرنج
بجای آر صد مرد نیرنگ ساز	بکن چاه و برباد مگشای راز
سرچاه را سخت کن زان سپس	مگوی این سخن نیز با هیچ کس ^{۴۹}

چنانکه ملاحظه می شود، طراح نقشه در بیان فردوسی شغاد است و اندازه چاهها و همچنین کیفیت تیغها و حربه ها و جای دادن آنها مشخص، و شمار دامهای مرگ ظاهرا صد حلقه است و هر یکی را مردی نیرنگ ساز عهده دار می باشد. نکته دیگر پافشاری و اصرار شغاد در مکتوم نگاهداشتن نقشه است تا جاییکه راز آن بربادگشاده نشود و با کسی در آن باره سخنی نرود.

فردوسی اجرای نقشه شغاد را به وسیله شاه کابل چنین باز می گوید:

بد اختر چو از شهر کابل برفت	بدان دشت نخچیر شد شاه تفت
برد از میان لشکری چاه کن	کجا نام بردند زان انجمن
سراسر همه دشت نخچیر گاه	همه چاه بدکنده در زیر راه
زده حربه ها را بن اندر زمین	همان نیز ژوپین و شمشیر کین
به خاشاک کرده سر چاه کور	که مردم ندیدی نه چشم ستور ^{۵۰}

گذشته از مطالب فوق تفاوتی که در این جا بین «غرر» و «شاهنامه» دیده

می شود یکی رفتن شغاد در پیشاپیش رستم است تا مرد کابلی را از آمدن رستم آگاه سازد که در شاهنامه چنانکه خواهد آمد این پیام آور کسی دیگر است نه شغاد.

دو دیگر اندیشه کنندن چاه است که در شاهنامه پیش از حرکت شغاد به زابل طرح می شود و آن گاه که او از کابل بیرون می رود این طرح به مرحله عمل درمی آید، در حالیکه مطابق «غرر» طرح و عمل حفر چاه پس از به حرکت در آمدن رستم و باز آمدن شغاد به پیش مهتر کابل صورت می گیرد.

شیوه بیان شاهنامه معقول تر و مناسب تر به نظر می رسد، زیرا کشاندن رستم به کابل برای کشتن مقتضی آنست که جوانب کار از هر حیث پیش بینی شود، نه اینکه پس از روی نمودن پهلوان به کابل بدخواهان وی سراسیمه و باشتاب به چاره جویی بنشینند.

در «بنداری» به ترجمه دوییت زیر:

اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج چو خواهی که آسوده گردی زرنج
به جای آرصدمرد نیرنگ ساز بکن چاه و بر باد مگشای راز

از نقشه شغاد، و به ترجمه ایبات اجرای آن به وسیله مرد کابلی اشاره ای نرفته است. شاید این بدان سبب باشد که نسخه مترجم فاقد ایبات فوق بوده و یا ممکن است این کار ناشی از شیوه خود مترجم باشد که غالباً از ترجمه مطالب تکراری و موضوعاتی که فضای داستان را دلکش و دلپذیر می سازد و ظاهراً زایدۀ تخیل استاد طوس است چشم می پوشد.

فردوسی به هنگامی که ناگزیر از تکرار مطالب و موضوع است با استادی و هنرنمایی تمام و استفاده از تغییر لحن بیان و شیوه سخن - از انشائی به اخباری و - و به کار گرفتن ترکیبات و کلمات تازه و صفات و قیود جدید، قبح تکرار را از بین می برد و در آن روحی تازه می دمده که به صورت بیان دیگر در می آید. مقایسه دقیق ایبات مربوط به کنندن چاه به وقت طرح و اجرا، گفتار

مارا تأیید می کند.

۱۰- وحين اقبل رستم ومعه زبارة ونفر من الشاكرية، استقبله الكابلي حافياً
حاسراً وسجد ونمرغ في الثراب بين يديه و اعتذرا اليه مما جرى على لسانه في-
السكر فغفاه عنه رستم وأمره بالركوب.^{۵۱}
وقتی رستم و یاران وی به سرزمین مرگ می رسند سالار کابل با سر و
پای برهنه به استقبال پیلتن می آید و در برابر وی به خاک مذلت می افتد و از آنچه
در مستی بر زبانش رفته است پوزش می خواهد، رستم گناه او را می بخشد و فرمان
می دهد تا دوباره بر نشیند.

این موضوع را از زبان شیرین فردوسی چنین می خوانیم:

سوارى برافکند پويان شغاد	چو رستم دمان سر برفتن نهاد
بيا پيش و زان کرده زنهار خواه	که آمد گوی پیلتن بسا سپاه
زبان پرسخن، دل پراز کین و زهر	سپهدار کابل بیامد ز شهر
پیاده شد از باره کورا بدید	چو چشمش به روی تهمت رسید
برهنه شد و دست بر سر گرفت	ز سر شاره هندوی بر گرفت
بزاری ز مژگان همی خون کشید	همان موزه از پای بیرون کشید
همی کرد پوزش ز کسار شغاد	دو رخ را به خاک سیه بسر نهاد
نمود اندران بیهشی سرکشی	که گر مست شده بنده از بیهشی
کنی تازه آیین و راه مرا	سزد گر ببخشی گناه مرا
سری پر ز کینه دلی پر ز رای	همی رفت پیشش برهنه دو پای
بیفزود زان پایگاه و را	ببخشید رستم گناه و را
به زین برنشست و بیامد ز جای ^{۵۲}	بفرمود تا سر بپوشید و پای

بطوری که ملاحظه می شود مطالب «غرره» در این ابیات مفصل و مشروح
آمده است. آنچه در بیان فردوسی قابل تأمل و تعمق است هنرمندی و ژرف نگری
اوست که چگونه در اعماق داستان فرو می رود و برای ایجاد فضای مناسب

حالات دل و روان را می‌نمایاند و در کنار زبان پرسخن دل پراز کین و زهر را می‌آورد و به همراه پای برهنه سر پراز کینه و دل پر از رای قرار می‌دهد و چه زیبا و دلکش به تصویرگری ظاهر و باطن شهیدار کابل در برابر تهمتن می‌پردازد. ضمناً بیان استاد طوس تصویری دقیق از لباس مرد کابلی، و همین طرز معذرت‌خواهی معمول آن روزگار در برابر بزرگان به دست میدهد.

از نکته‌سنجیهای دیگر شاعر طوس، یکی به کار گرفتن صفت «سبه» برای خاك است که بی‌ارزشی و بی‌اعتباری آن را فزون‌تر می‌کند و فردوسی بامالیدن رخ مرد کابلی بر آن خاك، ضعف و بیچارگی وی را به نهایت درجه می‌رساند. دو دیگر استعمال «خون کشید» به جای «خون چکید» است که به عقیده نگارنده تکلف و تصنع شهیدار کابل را در این کار نشان می‌دهد.

نکته‌سنجیها و ژرف‌نگریهای استاد طوس در بیان دیگران نمی‌گنجد از این رو «ترجمه بنداری» فاقد این هنر نمایه‌است. مطلبی که در ترجمه بنداری در خور توجه است و بررسی بیشتر، اینکه در مواردی به نظر می‌رسد که مترجم به شیوه کار «غرر» و پاره‌ای از ترکیبات آن نظر داشته، از آن جمله چنانکه گفته آمد به شرح و تفصیل نمی‌پردازد و مطالبی را که شاعر طوس برای ایجاد فضای مناسب داستان خلق کرده به اجمال و ابهام از قبیل «فعل و صنع»^{۵۴} بیان می‌کند و گاهی هم عبارات و ترکیبات یکسان چون «حافیا حاسراً»^{۵۴} و «فعفاعنه رستم»^{۵۵} و... در هر دو به چشم می‌خورد.

نکته‌ای که در مورد این مصراع «که آمد گوپیلتن با سپاه» چنانکه در چاپ مسکو آمده است می‌خواهم یادآوری کنم این است که نگارنده در صحت آن با توجه به اینکه قبل از رستم می‌گوید: «مرا خود به کابل نباید سپاه» تردید می‌کند و نسخه بروخیم را: «که آمد گوپیلتن بی سپاه»^{۵۶} ترجیح می‌دهد.

۱۱- فرکب و سایرہ الی الغیضة.^{۵۷}

چنانکه ملاحظه می‌گردد در «غرر» به پیشه و سرزمینی که رستم بدان جا

روی می‌نهد اشاره شده، ولی این مکان خاموش و بی‌روح است و خواننده از آن تصویری تاریک دارد. اما شاعر توانای طوس آن سرزمین را چنانکه هست می‌نماید و تصویری از آن موضع به دست می‌دهد. در این تصویر سرزمینی سبز و خرم دیده می‌شود که به هر جای آن درخت است و جویهای روان، و در آن بساط خوردنیها گسترده شده، و بزرگان بر تخت مهی نشسته‌اند و کنیزکان و رامشگران بر رونق جشنگاه افزوده‌اند:

بر شهر کابل یکی جای بود	ز سبزی زمینش دلارای بود
بدو اندرون چشمه بود و درخت	بشادی نهادند هر جای تخت
بسی خوردنیها بی‌آورد شاه	بیاراست خرم یکی جشنگاه
می‌آورد و رامشگران را بخواند	مهان را به تخت مهی بر نشانده ^{۵۸}

۱۲- فقال له: ههنا متصيد في نهاية الحسن والطيب فهل ينشط مولانا له الى
أن يدرك الطعام.^{۵۹}

سپهدار کابل به رستم پیشنهاد می‌کند تا غذا آماده شود در شکارگاهی که در آن نزدیکی وجود داشت و بغایت مطبوع بود به شکار بپردازد. در این جا مرد کابلی شکارگاه را فقط به زیبایی و مطبوعی وصف می‌کند و از شکار آن سخنی به میان نمی‌آورد در حالیکه لازمه يك شکارگاه خوب در مرحله نخست داشتن شکار فراوان است. این نکته از چشم تیزبین فردوسی پنهان نمانده از این رو در شکارگاه وی گروه گروه نخچیر است و سرناسر دشت «غرم است و آهو» و نکته باریکتر بچنگ آوردن گور و آهو بشرط داشتن اسب تکاور است که فردوسی از زبان مرد کابلی نقل می‌کند تا بدین وسیله رستم را تشویق نماید در شکارگاه بدون پروا رخس را به تک آورد و شکار بیشتری را نصیب خود گرداند و از آن دشت خرم دست نکشد.

یکی جای داریم برین دشت و کوه	به هر جای نخچیر گشته گروه
همه دشت غرم است و آهو و گور	کسی را که باشد تکاور ستور

به چنگ آیدش گورو آهوبه دشت از آن دشت خرم نشاید گذشت^{۶۰}
دیگر تفاوتی که در بین شاهنامه و غرر دیده می شود عبارت «الی آن یدرك
الطعام» است که در شاهنامه بدان اشاره ای نشده.

۱۳- فقال رستم: ما أحرصني عليه وثنى اليه ودخل الغيضة^{۶۱}.

رستم از سرشوق به شکار گاه روی می نهد و بدانجا وارد می شود.

رفتن رستم به شکار گاه در شاهنامه شکوهی خاص دارد: فرمان زین کردن
رخش صادر می شود، بازها و شاهینها و ادوات و ابزار شکار آماده می گردد،
پهلوان کمان کیانی را زه می کند و با برادران و تنی چند از نامداران بر می نشینند
و عازم شکار گاه می شوند، چون لشکر در نخچیر گاه پراکنده می گردد قضا و
قدرت همتن و زواره را بر سرچاه مرگ می آورد. شاعر طوس بدینسان تصویری
گویا و روشن از شکار رستم که خود در آن شکار می گردد به ما می دهد. جای
نرید نیست که این شکوه و گویایی زائیده تخیل قوی و نیرومند فردوسی است
چنانکه دکتر ذبیح الله صفا در مورد جنگهای شاهنامه می نویسد: «یقیناً ذکر جنگها
در ماخذ اساسی شاهنامه به صورتی که در آن می بینیم مشروح و جاندار
نموده و تفصیل و جاننداری مناظر و اشخاص تنها نتیجه قدرت و مهارت
سازنده آنست»^{۶۲}.

تفاوتی که در این جایین «غرر» و «شاهنامه» دیده می شود غیر از تصویرگری
و توصیف دقیق و جاننداری مطلب که ویژه شاهنامه است، اینکه فردوسی نیز
به مقتضای عادتش از موضوع داستان خارج می شود و به نتیجه گیری از کار
روزگار می پردازد و انسان را در برابر قضا و قدر کور و کم خرد به
حساب می آورد:

ز گفتار او رستم آمد به شور از آن دشت پر آب و نخچیر و گور
به چیزی که آید کسی را زمان بیچد دلش کور گردد گمان

بفرمود تا رخس را زین کنند
 همه دشت پر باز و شاهین کنند
 کمان کیانی به زه بر نهاد
 همی راند بر دشت او با شغاد
 زواره همی رفت بسا پیلتن
 تنی چند از آن نامدار انجمن
 به نخچیر لشکر پراکنده شد
 اگر کنده گر سوی آگنده شد
 ز بهره زمان کاندران چاه بود^{۶۳}

در این جا «بنداری» به اقتضای شیوه کارش از ترجمه ابیاتی که فردوسی در آن از موضوع داستان خارج شده چشم پوشیده است، و گذشته از آن در بیان مطالب فوق به عبارت «و أمر بسا سراج الـرخس و شد علیه عدته^{۶۴}» اکتفا می کند.

۱۴- فلما انتهى الی رؤوس الآبار المعظاة أحس رخس بالشرف جعل یفرو-
 یشب فقتعه بالسوط فلم یتمالک حتی سقط فی البئر وسقط رستم معه ووقعا علی
 تلك النصول والحراب المنصوبة فیها فمسها من الجروح الالیمة ما أثنخها
 و افسدهما.^{۶۵}

هنگام نزدیک شدن به چاههای سر پوشیده رخس احساس خطر می کند و شروع به رمیدن و جهیدن می نماید، رستم بر او خشم می گیرد و بسا نازیانه رامش می کند. رخس چون نمی تواند تاب بیاورد بناچار بسا سوارش در چاهی پسر از تیغ و دشنه سقوط می کند و هر دو زخمهای مهلکی برمی دارند.

این مطلب درست در شاهنامه آمده ولی تصویر زیبایی رخس به وقت احساس خطر که شاعر طوس شکل و حرکات آن را بطور دقیق مجسم می کند درخور توجه است:

همی رخس زان خاک می یافت بوی
 تن خویش را کرد چود گرد گوی
 همی جست و ترسان شد از بوی خاک
 زمین را به نعلش همی کرد چاک
 بزد گام رخس نکاور به راه
 چنین تسا بیامد میان دو چاه

دل رستم از رخس شد پر زخشم زمانش خسرده را بپوشید چشم^{۶۶}
 فردوسی در این جا نیز به مقتضای عادت و شیوه کارش علت گرفتار
 شدن رستم را خارج از موضوع داستان جستجو می‌کند و انسان را در دست
 روزگار و قضا و قدر عاجز و ناتوان می‌بیند. طبیعی است که این استنباطها و
 دریافتهای شخصی زاید بر اصل مطلب و داستان باشد، بنابراین انتظار نمی‌رود
 که در «غرر» از آن ذکری به میان آید.

دنباله دارد



حواشی

- ۱- غرالسیر، مقدمه مؤلف، ۴۹، انتشارات اسدی، ۱۹۶۳
- ۲- همان کتاب، مقدمه مجتبی مینوی، ۳
- ۳- همان کتاب، ۴
- ۴- حماسه ملی ایران، نولدکه. ترجمه بزرگ علوی، ۳۶، انتشارات دانشگاه تهران
- ۵- حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، ۱۰۷ چاپ پیروز تهران، ۱۳۳۳
- ۶- یکی پیربد نامش «آزادسرو» که با احمد سهل بودی به مرو. شاهنامه، چاپ مسکو ۳۲۲/۶
- ۷- یکی نامه بود از که باستان سخنهای آن یر منش داستان طبایع زیبوند او دور بود همان کتاب، ۱۳۶
- ۸- نوشته من این «نامه پهلوی» به پیش تو آرم مگر بغنوی « ۲۳
- ۹- کجا «نامه خسروان» داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی « ۳۲۲
- ۱۰- حماسه سرایی، ۲۰۴
- ۱۱- شاهنامه، ۶/۳۲۳
- ۱۲- شاهنامه، ۶/۳۲۳
- ۱۳- حماسه ملی، ۴۴
- ۱۴- شاهنامه، ۱/۲۳. ضمناً از آخرین پژوهش مسعود فرزاد، منتشر در روزنامه اطلاعات ۳۵/۱۲/۵ استفاده شده است.
- ۱۵- همان کتاب، ۲۴ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۶- « ۶/۱۳۷
- ۱۷- « ۶/۳۲۲
- ۱۸- مقدمه ترجمه بنداری، عبدالوهاب عزام، ۵۵
- ۱۹- شاهنامه، ۶/۳۲۴
- ۲۰- شاهنامه
- ۲۱- بنداری، ۳۶۵
- ۲۲- غرر، ۳۷۹
- ۲۳- شاهنامه، ۶/۳۲۴
- ۲۴- شاهنامه چاپ امیربهدار، تهران، ۳۴۳
- ۲۵- شاهنامه مسکو، ۶/۳۲۴

- ۲۶- غرر، ۳۷۹
- ۲۷- شاهنامه، ۳۲۵/۶
- ۲۸- شاهنامه
- ۲۹- بنداری ۳۶۶
- ۳۰- غرر ۳۷۹
- ۳۱- شاهنامه، ۳۲۵/۶
- ۳۲- غرر، ۳۷۹.
- ۳۳- شاهنامه، ۳۲۵/۶
- ۳۴- غرر، ۳۷۹-۳۸۰
- ۳۵- شاهنامه، ۳۲۵/۶
- ۳۶- همان کتاب، ۳۲۶/۶
- ۳۷- همان کتاب ۳۲۷/۶
- ۳۸- « « ۲۲۶
- ۳۹- غرر ۳۸۰
- ۴۰- شاهنامه، ۳۲۷/۶
- ۴۱- شاهنامه، ۳۲۷/۶-۳۲۸
- ۴۲- غرر، ۳۸۰
- ۴۳- شاهنامه ۳۲۸/۶ ابیات ۱۱۰ تا ۱۱۸
- ۴۴- شاهنامه ۳۲۸/۶
- ۴۵- همان کتاب، ۳۲۸
- ۴۶- غرر ۳۸۱
- ۴۷- بنداری، ۳۶۷
- ۴۸- غرر، ۳۸۰-۳۸۱
- ۴۹- شاهنامه، ۳۲۶/۶
- ۵۰- شاهنامه ۳۲۹/۶
- ۵۱- غرر ۳۸۱
- ۵۲- بنداری ۳۶۷
- ۵۳- بنداری ۳۵۷
- ۵۴- غرر، ۳۸۱. بنداری ۳۶۷
- ۵۵- غرر، ۳۸۱. بنداری ۳۶۷

۵۶- شاهنامه، بروخیم ۱۷۳۶

۵۷- غرر، ۳۸۱

۵۸- شاهنامه ۳۳۰/۶

۵۹- غرر، ۳۸۱

۶۰- شاهنامه ۳۳۰/۶

۶۱- غرر ۳۸۱

۶۲- حماسه‌سرایی ۲۳۲

۶۳- شاهنامه؛ ۳۳۰/۶

۶۴- بنداری، ۳۶۷

۶۵- غرر، ۲-۳۸۱

۶۶- شاهنامه، ۳۳۰/۶



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی